

چین: هفتاد سال بعد از انقلاب

دنيس كوزات



دولت چین برای رویداد یکم اکتبر (سالگرد انقلاب کمونیستی) مراسمی تماشایی برگزار کرد که نشان‌دهنده‌ی هفتادمین سالگرد انقلاب ۱۹۴۹ بود. رسانه‌های جریان غالب بر دو چیز تأکید داشتند: تسلیحات خطرناکی که در امتداد خیابان شانگان، شاهراه اصلی پکن، به نمایش گذاشته شد و این که پرزیدنت شی جین‌پینگ دیکتاتوری مخوف در یک نظام اقتدارگراست. از هیچ فرصتی برای تشدید هراس در میان مردم در «جهان آزاد» دریغ نشد.

متأسفانه تبیین درستی از چیزی که انقلاب چین واقعاً نمایندگی می‌کرد و اهمیت تاریخی آن نخواندیم. ماهیت چین امروز در انقلاب هفتاد سال قبل ریشه دارد.

بعد از ظهر یکم اکتبر ۱۹۴۹، مائو تسه‌دون، رهبر اصلی انقلاب، در فراز میدان تین‌آن‌من، دروازه‌ی ورود به شهر ممنوعه، ایستاد و تأسیس جمهوری خلق چین را اعلام کرد. وی فهرستی شامل خودش و پنجاه و هفت مرد دیگر را که «کنفرانس مشورتی سیاسی خلق چین» برای اداره‌ی کشور برگزیده بود اعلام کرد و مسئولیت‌های مختلف آنان را برشمرد. [پایان‌بخش سخنان‌اش](#) عبارت بود از اعلام هدف‌شان برای برقراری روابط دیپلماتیک با تمامی دیگر دولت‌ها.

ارتش‌های شکست‌خورده‌ی چیانگ کای‌شک، رهبر کومین تانگ به جزیره‌ی تایوان فرار کردند و جمهوری چین را پایه گذاشتند و مدعی بودند دولت حقیقی است که تمامیت چین را نمایندگی می‌کند. فقط در سال ۱۹۷۳، یک سال بعد از دیدار پرزیدنت نیکسون از چین، بود که اکثریت دولت‌ها اقتدار جمهوری خلق چین بر جمهوری چین را به رسمیت شناختند. تقریباً ۲۵ سال بعد از انقلاب ۱۹۴۹ اکثر دولت‌ها جزیره‌ای با ۰٫۴ درصد اندازه‌ی سرزمین چین و با جمعیتی کم‌تر از دو درصد آن را قدرت اصلی چین نمی‌دانستند.

چین: هفتاد سال بعد از انقلاب

با در نظر گرفتن آنچه انقلاب ۱۹۴۹ انجام داد، یعنی پایان بخشیدن به آنچه به «قرن تحقیر» معروف بود، تعجبی ندارد که دولت جدید چین را به رسمیت نشناختند. از ابتدای جنگ تریاک در ۱۸۳۹، اشغال خارجی و استثمار مشخصه‌ی این دوران بود. بازارهای بریتانیا که تشنه‌ی چای و ابریشم و چینی کشور چین بودند — و نتوانستند کسری تجاری روبه‌رشد خود را متوازن کنند — به ایده‌ی متبکرانه‌ی رشد مزارع تریاک در همسایگی چین در هند و فروش این مخدر اعتیادآور به چین متوسل شدند.

وقتی سلسله‌ی چینگ تلاش کرد با ممنوع کردن فروش تریاک که سبب ویرانی مردم می‌شد به این وضعیت خاتمه ببخشد، پاسخ بریتانیا چیزی بود که بعدها «دیپلماسی کشتی توپ‌دار» نامیده شد. همان‌طور که می‌توان حدس زد، تأکید بیش‌تر بر «کشتی‌های توپ‌دار» بود تا بر «دیپلماسی». با سقوط سلسله‌ی چینگ در سال ۱۹۱۱ در پی انقلابی که سون یات سن رهبری کرد، چین به‌شدت دچار تفرقه و تحت سیطره‌ی فرمانده‌های نظامی محلی بود که به‌ویژه در ساحل شرقی با قدرت‌های امپراتوری خارجی تباری کرده بودند تا آزادانه مردم و منابع چین را تاراج و استثمار کنند.

در یکی از فیلم‌های سیاسی‌تر هنرپیشه‌ی رزمی کار بروس لی با نام «مشت خشم» [در ایران، خشم ازدها] [صحنه‌ی](#) بسیار تأسف‌باری وجود دارد که در آن شخصیت اصلی فیلم با نژادپرستی که در ذات اشغال است و صرفاً مسأله‌ی استعمارگران سفید در برابر چین نبود، مواجه می‌شود. بریتانیایی‌ها از به‌کاربردن سربازان پنجابی و محافظان سیک برای سرکوب قیام‌های مردمی اصلاً پشیمان نبودند.

تاریخ اشغال نانچینگ توسط ژاپن بسیار وحشیانه است. چنان‌بی‌رحمانه رفتار می‌کردند که جان راب عضو حزب نازی و تاجر آلمانی در چین از عضویتش در یک سازمان فاشیستی بهره برد تا حمله‌ی ژاپنی‌ها را به تأخیر بیندازد و امکانی ایجاد کند که ده‌ها هزار پناهنده‌ی چینی فرار کنند. (پیش از این که در مورد یک نازی مهاجر که

عملکرد خاص و استثنایی داشت، خیلی هیجان‌زده بشویم باید به صراحت گفت اعتبار پایان دادن به اشغال ژاپنی‌ها به حزب کمونیست چین برمی‌گردد.

جنبش چهارم مه در واکنش به پیمان سال ۱۹۱۹ و رسای شکل گرفت که امکان داد ژاپنی‌ها منافع آلمان در ایالت نفت خیز شاندونگ را تسخیر کنند. بسیاری از دانشجویان چینی که این مبارزه را رهبری کردند خشمگین از این که جنگ در اروپا با انتقال منابع چینی از یک قدرت امپراتوری به قدرتی دیگر خاتمه یافت، بعدها در ۱۹۲۱ پایه‌گذاران حزب کمونیست چین شدند. بین الملل کمونیستی (کمینترن) که ملهم از موفقیت انقلاب ۱۹۱۷ روسیه همسایه بود تأثیر نافذی بر فعالان چینی داشت.

از هنگام تأسیس حزب کمونیست چین تا اواسط دهه‌ی ۱۹۲۰ اعضای این حزب بسیار افزایش یافتند. حزب کمونیست که محل تمرکز اعضایش در شهرهای ساحلی و به شکل فراگیری متشکل از کارگران شهری بود با عمل به سیاستی که خود-رهایی‌بخشی طبقه‌ی کارگر در کانون آن بود این بخش جامعه را جذب کرد. آنان اعتصابات را رهبری و با خشونت نیروهای نظامی خارجی مقابله کردند و میلیون‌ها کارگر را در اتحادیه‌ها سازمان دادند.

حزب کمونیست چین یگانه بازیگر در شهرهای چین نبود و حس‌رهایی ملی نیز در کومین‌تانگ که در بالا به آن اشاره شد نیروی سازمانی یافت. کومین‌تانگ به سبب پیوندهایش با مالکان و سرمایه‌داران چینی در عین حال که همچون کارگران و دهقانان با مداخله‌ی خارجی مخالفت می‌کرد تقریباً همان قدر از قیام آنان هم می‌هراسید. وظیفه‌ی اصلی کمینترن که در مارس ۱۹۱۹ در مسکو تشکیل شده بود گسترش انقلاب‌های طبقه‌ی کارگر در سرتاسر جهان بود. کمینترن به حزب کمونیست چین توصیه کرد تحت مدیریت کومین‌تانگ فراگیرتر و استقرار یافته‌تر عمل کند. کمینترن بعداً کومین‌تانگ را به عنوان عضو وابسته پذیرفت و چیانگ کای‌شک را به عنوان عضو سازمان رهبری خود منصوب کرد. لئون تروتسکی تنها کسی بود که به این تصمیم رأی مخالف داد.

چین: هفتاد سال بعد از انقلاب

تروتسکی معتقد بود که کومین تانگ هم به کارگران و هم به دهقانان خیانت خواهد کرد؛ تاریخ نشان داد که حق با وی بود.

در دهه‌ی ۱۹۲۰، کمیترون نیاز میرم به یک پیروزی داشت. به دنبال ۱۹۱۷، انقلاب‌های آلمان شکست خورد و انقلاب در روسیه به شکل فزاینده‌ای منزوی شده بود و عملاً در شرف دست‌وپا زدن بود. کمیترون برای برخی نه ابزاری برای گسترش انقلاب بلکه وسیله‌ای برای پیشبرد منافع سیاست خارجی روسیه بود. جوزف استالین، که همچنان که انقلاب روسیه از پا می‌افتاد به عنوان رهبر صعود می‌کرد، خواهان تسریع در پیروزی انقلاب چین بود و ائتلاف کومین تانگ و حزب کمونیست چین را وسیله‌ی تحقق این هدف می‌دانست.

تروتسکی در خلال بحثی در اوت ۱۹۲۷ از تاکتیک کمیترون انتقاد کرد. لَبِّ بَحْث وی آن بود که استقلال سیاسی انقلابیون را نباید فدای مصلحت سیاسی کرد. سوسیالیست‌ها باید با یکدیگر کار کنند و ائتلافی با سایر نیروها حول یک مبارزه‌ی مشترک پدید آورند، اما علاوه بر آن باید استقلال سیاسی خود را حفظ کنند و به هدف درازمدت قدرت طبقه‌ی کارگر چشم بدوزند. این‌ها درس‌هایی بود که از مبارزه‌ی روسیه آموخته شده بود.

سرانجام تبعیت حزب کمونیست چین از کومین تانگ حمام خونی بود که هارولد ایزاکس داستان آن را در *تراژدی انقلاب چین* بازگو کرده است. چیانگ از بهار ۱۹۲۷ با فرماندگان جنگی محلی ائتلاف کرد که سازمان‌دهندگان حزب کمونیست چین را از دور خارج و اعدام کند. صدها هزار نفر طی سال بعد اعدام شدند و بازماندگان حزب کمونیست چین به نواحی داخلی این کشور فرار کردند و دیگر هیچ‌گاه نفوذ پیشین را در میان کارگران شهری ساحلی پیدا نکردند.

از شایستگی‌های مائوتسه دون موفقیت در سازمان‌دهی مجدد نیروهای باقی‌مانده‌ی حزب و تلاش برای حفظ و بعداً ساخت ارتشی قدرتمند بود. وقتی اشغال‌گری ژاپنی‌ها

در ۱۹۳۷ آغاز شد، پایگاه مائو در یانان مرکز مقاومت شد. حزب کمونیست چین به همراه مبارزه برای اصلاحات ارضی احساس هویت ملی را یک جا جمع کرد. با تصاحب زمین‌های مالکان با استفاده از نیروی نظامی و بازتوزیع آن میان دهقانان، حزب در روستاها محبوبیت یافت. سازمان‌دهی در میان اکثریت نیروهای دهقانی در چین به حزب بنیانی قوی برای رشد عطا کرد و قدرت نظامی در کنار اراده‌ی سیاسی به حزب داد تا ابتدا اشغال‌گران خارجی و سپس نیروهای چیانگ کای شک را با زور اخراج کند. طبقه‌ی کارگر که تا قبل از کارزار چیانگ برای نابودی حزب نیروی مسلط در آن بود، بعد از سازمان‌دهی حزب کمونیست حتی نیروی ثانوی نیز به شمار نمی‌آمد. موريس مازنر، تاریخ‌نگار، می‌نویسد که وقتی حزب کمونیست چین «در ۱۹۴۹ وارد شهرها شد بیش از آن که شبیه آزادکنندگان باشد مانند اشغال‌گران بود و در ساکنان شهرها که مشارکت چندانی در پیروزی انقلابی نداشتند، احساس همدلی با احساس قوی سوءظن در آمیخته بود.»

انقلاب چین نه تنها موفق شد قدرت‌های خارجی، بلکه پادوهای آن‌ها در کومین تانگ را نیز بیرون راند. این پیروزی مهمی برای رهایی ملی بود. این مبارزه‌ای توده‌ای بود که چین را از بنیاد تغییر داد. اما این نیز مهم است که جنبش رهایی ملی را با تغییر بنیادی نحوه‌ی مدیریت اقتصاد یکی ندانیم. سوسیالیست‌ها باید از تلاش مردم برای رهایی خود از حاکمیت خارجی پیش‌تیبانی کنند و می‌توان همزمان با این کار محدودیت‌های رهایی ملی را نیز تصدیق کرد — و از فجایع بسیاری که در دوران مائو رخ داد، مانند قحطی‌های گسترده‌ای که طی جهش بزرگ صنعتی به پیش بین ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۲ رخ داد یا افراط‌های وحشیانه‌ای انقلاب فرهنگ در چند سال بعد سخن گفت.

در چین امروز، آنچه تحت عنوان «سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی» اکنون به آن اشاره می‌شود، بیش‌تر شبیه یک سرمایه‌داری قدیمی بدوی است که در آن اکثریت مردم جامعه کار می‌کنند و اقلیتی محدود که مالک‌اند از کار آنان بهره‌کشی می‌کنند. شی جین پینگ دارای دکترای ایثولوژی مارکسیستی است و بنابراین قادر است به شکل

چین: هفتاد سال بعد از انقلاب

فریبنده‌ای دویست سالگی مارکس را جشن بگیرد، اما کماکان چیزی از ماهیت آن‌چه اکنون در چین جریان دارد نگوید. رسانه‌های غربی هنوز از این کشور مثل لولوی قدیمی دیکتاتوری‌های کمونیستی سخن می‌گویند، در حالی که عکس آن صادق است و چین یک دیکتاتوری سرمایه‌داری است.

چین گزارش می‌کند که ۷۵۰ میلیون نفر را از فقر خارج کرده است و تردیدی نیست که از ۱۹۴۹ به بعد سطح زندگی به شدت افزایش یافته است. با این حال، نابرابری نیز فراگیر است. جک ما، میلیاردری که پایه‌گذار علی بابا (معادل چینی آمازون) بود، یکی از صد نفری است که سال گذشته کمیته‌ی مرکزی حزب چین به‌عنوان پیشگام از او تقدیر کرد. جک ما با ثروت خالص بیش از ۳۸ میلیارد دلار از طریق امساک و قناعت به این ثروت نرسیده است. وی در مقام پشتیبان مالی پرسروصدای شی و عضو حزب کمونیست به همان روش جف بزوس [مالک آمازون] ثروتمند شد: استثمار کارگران و دوستی با صاحب‌منصبان.

پرسش مهمی که باید پرسید این است که این ثروت که سطح زندگی ۷۵۰ میلیون چینی را ارتقا داد و جک ما میلیاردر را سی و هشت برابر ثروتمندتر کرد از کجا می‌آید؟ در نهایت چه کسی باید این ثروت را کنترل کند؟

چین با مسایل بزرگی مواجه است: شکاف فزاینده بین ثروتمندان و فقرا، نابرابری حاد جنسیتی، اختلاف با کشورهای همسایه بر سر مرزها، فجایع زیست محیطی، اقتصاد روبه افول، سرکوب اقلیت مسلمان، جنگ تجاری با ایالات متحده، اعتراضات مستمر در هنگ کنگ. اگر از تاریخ چین چیزی آموخته باشیم این است که مردم عادی و معمولی همواره ظرفیت مبارزه‌ای حیرت‌انگیز و الهام‌بخش را دارند. از شورش ضدامپریالیستی بوکسورها تا موج اعتصاب توده‌ای ۱۹۲۷، از انقلاب ۱۹۴۹ تا اعتراضات میدان تین آن‌من در ۱۹۸۹، مردم چین نشان داده‌اند که توان قیام و پشت سر گذاشتن موانعی به‌ظاهر غلبه‌ناپذیر را دارند.

چپ گران بايد خود و ديگران را درباره‌ی تاريخ غني چين آموزش دهند. ما بايد از مبارزاتی که اکنون در آن جارخ می دهد پشتیبانی کنیم و بياموزيم و آماده‌ی سازمان دادن همبستگی با این جنبش ها باشيم. مبارزات خود ما شبیه مبارزات مردم عادی چين است که امروز جريان دارد، سرنوشت جمعی ما به همبستگی بين المللی نیاز دارد.

پیوند با منبع اصلی:

[The Chinese Revolution at Seventy](#)